



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱

شب رفت و هم تمام نشد ماجرای ما
ناچار، گفتنیست تمامی ماجراً

والله ز دورِ آدم، تا روزِ رستخیز
کوته نگشت و، هم نشود این دِرازنا^(۱)

اما چنین نماید کاینک تمام شد
چون تُرک گوید: «اِشپو»^(۲)، مردِ رونده را

اِشپوی تُرک چیست؟ که نزدیک منزلی
تا گرمی و جَلاَدت^(۳) و قوَّت دهد تو را

چون راه، رفتنیست، توقّف هلاکت است
چُونَت قُنُقُ (۴) کند که بیا، خَرگَه (۵) اندرآ

صاحب مروتیست که جانش دریغ نیست
لیکن گَرَت بگیرد، ماندی در ابتلا

بر تُرک، ظنُّ بد مَبَر و مُتَّهم مکن
مَسْتیز (۶) همچو هندو، بشتاب هَمَرها (۷)

کَآنجا در آتش است سه نعل (۸)، از برای تو
و آنجا به گوشِ (۹) توست دلِ خویش و اَقربا (۱۰)

نگذارد اشتیاقِ کریمان که آبِ خوش
اندر گلوی تو رُود ای یارِ باوفا

گر در عسل نشینی، تلخت کنند زود
ور با وفا تو جُفت شوی، گردد آن جفا

خاموش باش و راه رو و این، یقین بدان سرگشته دارد آبِ غریبی^(۱۱)، چو آسیا

- (۱) دِرَاژِنَا: درازا، طول
 - (۲) اِشْپُو: این، از ادوات اشاره در زبان تُرکی
 - (۳) جَلَادَت: جَلَادَة، چابکی و نیرومندی
 - (۴) قُنُق: مهمان
 - (۵) خَرگَه: خرگاه، خیمه، سراپرده
 - (۶) مَسْتِيز: ستیزه مکن
 - (۷) هَمْرَهَا: ای همراه و همطریق
 - (۸) نعل در آتش: کنایه از بی‌قراری و بی‌تابی در محبت است، کسی را بی‌قرار کردن.
 - (۹) گوش: انتظار
 - (۱۰) اَقْرِبَا: جمعِ قریب، بستگان، خویشان
 - (۱۱) غریبی: غربت، دور از وطن بودن
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱

شب رفت و هم تمام نشد ماجرای ما
ناچار، گفتنیست تمامیُّ ماجراً

والله ز دورِ آدم، تا روزِ رستخیز
کوته نگشت و، هم نشود این دِرازنا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹۶

آفتابی خویش را ذره نمود
و اندک اندک، رویِ خود را برگشود

جُمْلَهُ ذَرَّاتِ دَرِ وِیِ مَحْوَ شَد
عَالَمِ از وِیِ مَسْتِ گَشْتِ وِ، صَحْوِ (۱۲) شَد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۹۸

در دو چشمِ من نشین، ای آن که از من منتری
تا قمر را وانمایم کز قمر روشنتری

اندر آ در باغ، تا ناموسِ گلشنِ پشگند
زآنکه از صد باغ و گلشن خوش تر و گلشنتری

تا که سرو از شرمِ قَدَّتْ قَدْ خود پنهان کند
تا زبان اندرکشد سوسن که تو سوسنتری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۳۰

پوزبندِ وسوسه عشق است و بس
ورنه کی وسواس را بسته است گس؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

همچو قومِ موسی اندر حرّ (۱۳) تیه (۱۴)
ماندهیی بر جای، چل سال ای سفیه (۱۵)

می‌روی هر روز تا شب هروله (۱۶)
خویش می‌بینی در اوّل مرحله

نگذری زین بُعد، سیصد ساله تو
تا که داری عشقِ آن گوساله تو

تا خیالِ عَجَلِ (۱۷) از جانُشان نرفت
بُد بر ایشان تیه چون گردابِ تَفْتِ (۱۸)

غیر این عَجَلی کزو یابیده‌ای
بی‌نهایت لطف و نعمت دیده‌ای

گاوطبعی، زان نکویی‌های زفت
از دلت، در عشقِ این گوساله رفت

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۹۳

«... وَأَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ ...»

«... بر اثر کفرشان عشق گوساله در دلشان جای گرفت ...»

باری اکنون تو ز هر جزوت بپرس
صد زبان دارند این اجزای خُرس (۱۹)

ذکر نعمت‌هایِ رزاقِ (۲۰) جهان
که نهان شد آن در اوراقِ (۲۱) زمان

روز و شب افسانه‌جویانی تو چُست
جزو جزو تو افسانه‌گویِ توست

(۱۳) حَرَّ: گرما، حرارت

(۱۴) تَيْه: بیابانِ شن‌زار و بی آب و علف؛ صحرای تیه بخشی از صحرای
سینا است.

(۱۵) سَفِيه: نادان، بی‌خرد

(۱۶) هَرَوَله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

(۱۷) عَجَل: گوساله

(۱۸) تَفْت: با حرارت، شتابان

(۱۹) خُرس: افراد گنگ و لال

(۲۰) رزاق: روزی‌دهنده

(۲۱) اوراق: صفحات

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

گاوِ زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟
کاحمقان را این همه رغبت شکفت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۰

باز گردِ شمس می‌گردم عَجَب
هم ز فرّ (۲۲) شمس باشد این سبب

شمس باشد بر سببها مُطَّلَع
هم از او حبلِ (۲۳) سببها مُنْقَطِع (۲۴)

صد هزاران بار بُریدم امید
از که؟ از شمس، این شما باور کنید؟

تو مرا باور مکن کز آفتاب
صبر دارم من و یا ماهی ز آب

(۲۲) فَر: شکوه و جلال

(۲۳) حَبَل: ریسمان، طناب

(۲۴) مُنْقَطِع: جداشده، بریده

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۱

کار، آن دارد که پیش از تن بُدهست
بگذر از اینها که نو حادث (۲۵) شدهست

کار، عارف راست، گونه اَحْوَل (۲۶) است
چشمِ او بر کِشْت‌های اوّل است

(۲۵) حَاطِث: تازه پدیدآمده، جدید، نو

(۲۶) اَحْوَل: لوچ، دوبین

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰

من سبب را ننگرم، کآن حادث است
زآنکه حادث، حادثی را باعث است

لطفِ سابق را نظاره می‌کنم
هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

بهر اظهار است این خلق جهان
تا نماید گنجِ حکمت‌ها نهان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۰

همچو مُسْتَسْقَى (۲۷) کز آبِش سیر نیست
بر هر آنچه یافتی بِاللَّهِ مَایست

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدرِ توست راه

(۲۷) مُسْتَسْقَى: کسی که تشنگی بسیار شدید دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۵

روی زرد و، پای سُسْت و، دَلُّ سَبْک
کو غذایِ وَالسَّمَا ذَاتِ الْحُبْک؟

قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۷

«وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ»

«سوگند به آسمان که دارای راه‌هاست»

آن، غذایِ خاصِ گانِ دولت است
خوردنِ آن، بی‌گلو و آلت است

شد غذایِ آفتاب از نورِ عرش
مر حسود و دیو را از دودِ فرش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۴

گفت: ادْعُوا (۲۸) الله، بی زاری مباش
تا بجوشد شیرهای مهرهاش

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۰

«... قُلِ ادْعُوا اللَّهَ»

«... بگو: خدا را بخوانید»

هُوْی هُوْی بَاد و شِیرَافْشَانِ اِبْر
دِر غَمِ مَائِد، یَک سَاعَت تَو صَبْر

فِی السَّمَاءِ رِزْقُکُمْ نَشْنِیْدَهْیِ؟
اَنْدَرِیْنِ پَسْتِی چِه بَر چَفْسِیْدَهْیِ (۲۹)؟

مگر نشنیده‌ای که حق تعالی می فرماید: روزی شما در
آسمان است؟ پس چرا به این دنیای پست چسبیده‌ای؟

قرآن کریم، سورۃ الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ»

«و رزق شما و هر چه به شما وعده شده در
آسمان است.»

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول
می‌گشدد گوشِ تو تا قَعْرِ سَفُولِ (۳۰)

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا میدان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد
بانگِ گرگی دان که او مَرْدُمِ دَرَدِ

(۲۸) اُدْعُوا: بخوانید

(۲۹) چَفْسِيدَهِي: چسبیده‌های

(۳۰) سُفُول: پستی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۴

جز که عفوِ تو که را دارد سند؟
هر که با امر تو بی‌باکی کند

غَفَلْتُ و گستاخیِ این مُجرِمان
از وُفُورِ عفوِ توست ای عَفُولان (۳۱)

دایماً غفلت ز گستاخی دَمَد
که بَرَدِ تعظیم از دیده رَمَد (۳۲)

غَفَلْتُ و نِسِیانِ بَدِ اَمُوخته
ز آتَشِ تعظیم گردد سوخته

هَيْبَتِش بیداری و فِطْنَتِ (۳۳) دهد
سهو و نسیان از دلش بیرون جَهْد

وقتِ غارتِ خوابِ ناید خلق را
تا پَنرِبايد کسی زو دلِق (۳۴) را

خوابِ چون در می‌رمد از بیمِ دلِق
خوابِ نسیان (۳۵) کی بُود با بیمِ حَلْق؟

لَا تُؤَاخِذِ اِنْ نَسِينَا، شد گواه
که بُود نسیان به وجهی هم گناه

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۶

«...رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا ...»

«... ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده‌ایم یا خطایی کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن...»

زآنکه استکمالِ تعظیم او نکرد
ورنه نسیان در نیاوردی نبرد

(۳۱) عَفْوَان: محل عفو و بخشش

(۳۲) رَمَد: درد چشم

(۳۳) فِطْنَت: زیرکی و هوشیاری

(۳۴) دَلَق: جامه کهنه، خرجه

(۳۵) نَسِيَان: فراموشی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جُز توکَلِّ جز که تسلیمِ تمام
در غم و راحت همه مکر است و دام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۶

ای رفیقان، راهها را بست یار
آهوی لَنگیم و او شیرِ شکار

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
در کفِ شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹

ای یَرَانَا! لَا نَرَاهُ رُوز و شَب
چشم‌بندِ ما شده دیدِ سبب

ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را
نمی‌بینیم، اصولاً سبب‌سازی ذهنی چشمان را بسته است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۳

گرچه نسیان لَابُد و ناچار بود
در سبب ورزیدن او مختار بود

که تَهَاوُن (۳۶) کرد در تعظیمها
تا که نسیان زاد یا سهو و خطا

همچو مستی، کو جنایت‌ها کند
گوید او: معذور بودم من ز خود

گویدش لیکن سبب ای زشتکار
از تو بُد در رفتنِ آن اختیار

بیخودی نآمد به خود، توش خواندی
اختیارت خود نشد، توش راندی

(۳۶) تَهَاوُن: سستی، سهل‌انگاری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸

چیست تعظیم^(۳۷) خدا افراشتن؟
خویشتن را خوار و خاکی داشتن

چیست توحیدِ خدا آموختن؟
خویشتن را پیشِ واحد سوختن

گر همی‌خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شبِ خود را بسوز

(۳۷) تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

طالب است و غالب (۳۸) است آن کردگار
تا ز هستی‌ها بر آرد او دَمار

(۳۸) غالب: چیره، پیروز

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۶

گوش را بندد طَمَع از اِسْتِمَاع (۳۹)
چشم را بندد غَرَض (۴۰) از اِطْلَاع

(۳۹) اِسْتِمَاع: شنیدن

(۴۰) غَرَض: قصد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

عقلِ کل را گفت: ما زاعِ اَلْبَصَرِ
عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ.»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

عقلِ مازاغ است نورِ خاصگان
عقلِ زاغ استادِ گورِ مردگان

جان که او دنباله زان پَرَد
زاغ، او را سوی گورستان بَرَد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقلِ جزوی، گاه چیره، گه نگون
عقلِ کلی، ایمن از ریبِ اَمَنُون^(۴۱)

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ
نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمِ

عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند. با من ستیزه
مکن، زیرا نفس سیاهکار تو چنین گناهی مرتکب شده است.

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِي وَ يُصِمُّ.»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲

کوری عشقست این کوری^۳ من
حُبُّ یُعْمَى وَ یُصِمُّ است ای حَسَن

آری اگر من، دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری
عشق است نه کوری معمولی. ای حَسَن بدان که عشق،
موجب کوری و کوری عاشق می‌شود.

کورم از غیر خدا، بینا بدو
مقتضای^(۴۲) عشق این باشد بگو

(۴۲) مقتضا: لازمه، اقتضاشده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخرزمان کرد طَرَب‌سازی
باطنِ او جِدِّ جِدِّ، ظاهرِ او بازی

جملهٔ عشاق را یار بدین علم کُشت
تا نکند هان و هان، جهلِ تو طنّازی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۴

چون کند دعویٰ خیاطی خسی
افکند در پیش او شه، اطلسی

که پُر این را بَغْلَطاقِ (۴۳) فراخ (۴۴)
زامتحان پیدا شود او را دو شاخ

(۴۳) بَغْلَطَاق: نوعی جامه و لباس گشاد

(۴۴) فَرَاخ: وسیع، در اینجا یعنی گشاد

مولوی، مثنوی دفتر اوّل، بیت ۹۲۸

آنکه او از آسمان باران دهد
هم تواند کوز رحمت نان دهد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹

خُطُوْتِیْنِی (۴۵) بود این رَه تا وِصال
مانده‌ام در رَه ز شَسْتَت (۴۶) شصت سال

این راه تا وصال به معشوق دو قدم بیشتر فاصله ندارد،
درحالیکه من در این راه شصت سال است که از کمند
وصال تو دور مانده‌ام.

(۴۵) **خُطوتَيْن:** دو قدم، دو گام؛ بایزید نیز خُطوتَيْن را اینگونه بیان می‌کند:
هر چه هست در دو قدم حاصل آید که یکی بر نصیب‌های خود نهد و یکی
بر فرمان‌های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر بر جای بدارد.
(۴۶) **شَسْت:** قلاب ماهیگیری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۵

وگر به خشم روی صد هزار سال ز من
به عاقبت به من آیی که منتهات منم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۴

او تو است، اما نه این تو آن تو است
که در آخر، واقف بیرون شو است

توی آخر سوی توی اولت
آمد هست از بهر تنبیه و صلّت (۴۷)

توی تو در دیگری آمد دفین (۴۸)
من غلامِ مردِ خودبینی چنین

(۴۷) صلّت: پیوند دادن و وصل کردن، به وصال رساندن

(۴۸) دفین: مدفون، دفن شده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز گشَد به بی‌جهات

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۸

دیدِ روی جز تو شد غُلِّ (۴۹) گلو
الله باطلُ کُلِّ شَیْءٍ مَاسِوٰی

دیدن روی هرکس بجز تو زنجیری است بر گردن
زیرا هر چیز جز خدا باطل است.

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸

«إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ
فَهُمْ مُّقْمَحُونَ»

«و ما بر گردنهایشان تا زنجها غُلها نهادیم،
چنان که سرهایشان به بالاست و پایین‌آوردن نتوانند.»

باطلند و می‌نمایندم رَشَد (۵۰)
زآنکه باطل، باطلان را می‌گشَد

(۴۹) غُلّ: زنجیر
(۵۰) رَشَد: هدایت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۵

غالبی (۵۱) بر جاذبان، ای مشتری
شاید (۵۲) ار درماندگان را واخری

(۵۱) غالب: چیره، پیروز
(۵۲) شاید: شایسته است، سزاوار است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲

قُلْ (۵۳) اَعُوذُ (۵۴) خواند باید کای اَحَد
هین ز نَفَاثَات (۵۵)، افغان وَزْ عُقَد (۵۶)

در اینصورت باید سوره قُلْ اَعُوذُ را بخوانی و بگویی که ای خداوند یگانه، به فریاد رس از دست این دمندگان و این گرها.

می‌دمند اندر گره آن ساحرات
الْغِيَاث (۵۷) الْمُسْتَعَاث (۵۸) از بُرد و مات

آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمند.
ای خداوندِ دادرَس به فریادم رَس از غلبهٔ دنیا و مقهور
شدنم به دستِ دنیا.

لیک برخوان از زبانِ فعل نیز
که زبانِ قول سُست است ای عزیز

- (۵۳) قُلْ: بگو
(۵۴) اَعُوذُ: پناه می‌برم
(۵۵) نَفَاثَات: بسیار دمنده
(۵۶) عُقَد: گره‌ها
(۵۷) اَلْغِيَاث: کمک، فریادرسی
(۵۸) اَلْمُسْتَغَاث: فریادرس، از نا‌های خداوند
-

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۱

آن هنرها گردنِ ما را ببست
ز آن مَنَاصِب (۵۹) سرنگونساریم و پست

(۵۹) مَنَاصِب: جمع منصب، درجه، مرتبه، مقام

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۹

آفتابی در سخن آمد که خیز
که برآمد روز بَرجه کم ستیز

تو بگویی: آفتابا کو گواه؟
گویدت: ای کور از حق دیده خواه

روزِ روشن، هر که او جوید چراغ
عینِ جُستن، کوریش دارد بلاغ (۶)

ور نمی‌بینی، گمانی بُردهای
که صبا هست و، تو اندر پردهای

کوری خود را مکن زین گفت، فاش
خامش و، در انتظارِ فضل باش

در میانِ روز گفتن: روز کو؟
خویش رسوا کردن است ای روزجو

صبر و خاموشی جَدْوِبِ (۶۱) رحمت است
وین نشان جُستن، نشانِ عَلَّت (۶۲) است

انصتُوا (۶۳) بپذیر، تا بر جان تو
آید از جانان، جزای انصتُوا

گر نخواهی نُکس (۶۴)، پیش این طیب
بر زمین زن زرّ و سرّ را ای لیب (۶۵)

گفتِ افزون را تو بفروش و، بحر
بذلِ جان و، بذلِ (۶۶) جاه و، بذلِ زر

تا ثنایِ تو بگوید فضلِ هُو
که حسدِ آرَد فلک بر جاهِ تو

- (۶۰) بَلَاغ: دلالت
(۶۱) جَذُوب: بسیار جذب کننده
(۶۲) عَلَّت: بیماری
(۶۳) اَنْصِتُوا: خاموش باشید
(۶۴) نُكْس: عود کردن بیماری
(۶۵) لَبِيب: خردمند، عاقل
(۶۶) بَذَل: بخشش
-

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

ای بسا سرمستِ نار و نارجو
خویشتن را نورِ مطلق داند او

جز مگر بندهٔ خدا، یا جذبِ حق
با رهش آرد، بگرداند ورق

تا بداند کآن خیالِ ناریه^(۶۷)
در طریقت نیستِ اِلَّا عاریه^(۶۸)

(۶۷) ناریه: آتشین

(۶۸) عاریه: قرضی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

صد سال اگر گریزی و نایی بُتا، به پیش
برهم ز نیم کارِ تو را همچو کارِ خویش

مگریز که ز چنبرِ (۶۹) چرخت گذشتنیست
گر شیرِ شَرزه (۷۰) باشی، و رِ سِفله (۷۱) گاو میش

(۶۹) چنبر: حلقه، هرچیز دایره‌مانند

(۷۰) شَرزه: خشمگین

(۷۱) سِفله: پست، فرومایه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

در هر وضعیتی هستید روی خود را بهسوی آن وحدت و یا
آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از
آن باز نداشته است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱

با سُلیمان، پای در دریا پینه
تا چو داود آب، سازد صد زِره

آن سُلیمان، پیشِ جمله حاضرست
لیک غیرت چشمبند و، ساحرست

تا ز جهل و، خوابناکی و، فضول
او به پیشِ ما و، ما از وی مَلول

تشنه را دردِ سر آرد بانگِ رعد
چون نداند کو کشاند ابرِ سعد

چشمِ او ماندهست در جویِ روان
بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان

مَرکَبِ هِمَّتِ سَویِ اسبابِ راند
از مُسَبِّبِ لَاجَرَمِ محروم ماند

آنکه بیند او مُسَبِّبِ را عیان
کی نهد دل بر سبب‌هایِ جهان؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷

چاره آن دل عطای مُبدلیست (۷۲)
دادِ او را قابلیت (۷۳) شرط نیست

بلکه شرط قابلیتِ دادِ (۷۴) اوست
داد، لُب (۷۵) و قابلیت هست پوست

(۷۲) مُبْدِل: بَدَل کننده، تغییر دهنده

(۷۳) قَابِلِیَّت: سزاواری، شایستگی

(۷۴) داد: عطا، بخشش

(۷۵) لُب: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷

گفته او را من زبان و چشمِ تو
من حواس و من رضا و خشمِ تو

رُوْكَهٖ بِيْ يَسْمَعُ وَّ بِيْ يُبْصِرُ (٧٦) تُوِي
سِرُّ تُوِي، چِه جايِ صَاحِبِ سِرِّ تُوِي

چون شدي مَنْ كَانِ لِلّٰهِ اَزْ وَلَهٗ (٧٧)
من تو را باشم كه كَانِ لِلّٰهِ لَهٗ

حديث

«مَنْ كَانِ لِلّٰهِ كَانِ اللّٰهُ لَهٗ»

«هر كه براي خدا باشد، خدا نيز براي اوست.»

(٧٦) بِيْ يَسْمَعُ وَّ بِيْ يُبْصِرُ: به وسيلهٔ من ميشنود و به وسيلهٔ من مي بيند.

(٧٧) وَلَهٗ: حيرت

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸

باد، تَنْدُ است و چراغِ اَبْتَری (۷۸)
زو بگیرانم چراغِ دیگری

تا بُود کز هر دو یک وافی (۷۹) شود
گر به باد، آن یک چراغ از جا رُود

همچو عارف، کز تنِ ناقصِ چراغ
شمعِ دل افروخت از بهرِ فراغ

تا که روزی کاین بمیرد ناگهان
پیشِ چشمِ خود نهد او شمعِ جان

او نکرد این فهم، پس داد از غَرَر (۸۰)
شمعِ فانی را به فانییِ دیگر

قرآن کریم، سوره تحریم (۶۶)، آیه ۸

«...يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَىٰ
كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»

«...ای پروردگار ما، نور ما را برای ما به کمال رسان
و ما را بیامرزش، که تو بر هر کاری توانا هستی.»

(۷۸) اَبْتَرٌ: ناقص و به دردناخور

(۷۹) وافی: بسنده، کافی، وفاکننده به عهد

(۸۰) غَرَّرَ: جمع غَرَّة به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴۰

از تبریز شمسِ دین می‌رسدم چو ماهِ نُور
چشم سوی چراغ کن، سوی چراغدان مکن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

جانِ جان‌هایی تو، جان را برشکن
کس تویی، دیگر کسان را برشکن

شمسِ تبریز، آفتابی آفتاب
شمعِ جان و شمعدان را برشکن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸۶

ور تو را شگّی و ریبی (۸۱) ره زند
تاجرانِ انبیا را کُن سَنَد

(۸۱) ریب: شک و تردید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

لَبَّيْكَ (۸۲) لَبَّيْكَ اَي كَرَم، سَوْدَايِ (۸۳) تُسْت اِنْدَر سَرَم
ز اَبِ تُو چَرخِي مِي زَنَم مَانْد چَرخِ اَسِيَا

هَر كَز نْدَانْد اَسِيَا مَقْصُود كَرْدَش هَاي خُود
كَاسْتُون قُوتِ مَاسْت اَو يَا كَسْبِ وَ كَار نَانِبَا (۸۴)

اَبِيَش كَرْدَان مِي كَنْد، اَو نِيَز چَرخِي مِي زَنْد
حَق اَبِ رَا بَسْتِه كَنْد، اَو هَم نَمِي جَنْبِد ز جَا

(۸۲) لَبَّيْكَ: قبول می‌کنم، امرِ تو را اطاعت می‌کنم.

(۸۳) سَوْدَا: خیال، هوی و هوس

(۸۴) نَانِبَا: نانوا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱

امّا چُنین نماید کاینک تمام شد
چون تُرک گوید: «اِشپو»، مردِ رونده را

اِشپوی تُرک چیست؟ که نزدیک منزلی
تا گرمی و جَلادت و قوت دهد تو را

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۱

گر تو را مادر بترساند ز آب
تو مترس و سوی دریا ران شتاب

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۲۸

همّتم بدرقهٔ راه کن ای طایرِ قدس^(۸۵)
که دراز است ره مقصد و من نوسفرم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۸

چیزِ دیگر ماند، اما گفتنش
با تو، رُوْا لُقُدُسْ گوید بی‌منش

نی، تو گویی هم به گوشِ خویشتن
نی من و، نی غیرِ من، ای هم تو من

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱

أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي أَدِرُّ كَأْسًا وَ نَاوِلُهَا
که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکلها

ای ساقی، جام و قدح شراب را بگردان و به من بیاشامان؛
چرا که عشق، در ابتدا آسان جلوه کرد، اما اکنون مشکلها
و موانع پیش آمده است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۴

آن ز دور، آسان نماید، به نگر
که به آخر سخت باشد ره گذر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲

عزم‌ها و قصدها در ماجرا
گاه گاهی راست می‌آید تو را

تا به طَمَع (۸۶) آن دلت نیّت کند
بارِ دیگر نیّت را بشکند

ور به کَلِّ بی‌مرادت داشتی
دل شدی نومید، اَمَل کی کاشتی؟

ور نکاریدی اَمَل (۸۷)، از عوری‌اش
کی شدی پیدا بر او مقهوری‌اش (۸۸)؟

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش

بی‌مرادی شد قلاووز (۸۹) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو اِیْ خُوش سِرْشْت

حدیث نبوی

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و
دوزخ در شهوات.»

که مرادات همه اشکسته‌پاست
پس کسی باشد که کام او، رواست؟

(۸۶) طَمَع: زیادمخواهی، حرص، آز

(۸۷) اَمَل: آرزو

(۸۸) مَقْهُور: خوار شده، مغلوب

(۸۹) قلاووز: پیشاهنگ، پیشرو لشکر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۳

ای بسا نازا که گردد آن گناه
افگند مر بنده را از چشم شاه

ناز کردن خوش تر آید از شگر
لیک، کم خایش (۹۰)، که دارد صد خطر

ایمن آبادست آن راه نیاز
ترک نازش گیر و، با آن ره بساز

ای بسا نازآوری زد پیر و بال
آخِرُ الْأَمْرِ، آن بر آن کس شد و بال (۹۱)

خوشی ناز ار دمی بفرازدت (۹۲)
بیم و ترس مضمَرش (۹۳) بگدازت

وین نیاز، ار چه که لاغر می‌کند
صَدْر (۹۴) را چون بدرِ انور می‌کند

(۹۰) خَیْش: از مصدر خاییدن، یعنی جویدن

(۹۱) وَبَالَ: بدبختی

(۹۲) بَفْرَازَدَت: بلندت کند.

(۹۳) مُضْمَر: پوشیده و پنهان شده

(۹۴) صَدْر: سینه، قلب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۰۵

نازنینی تو، ولی در حدِّ خویش
الله الله پا منه از حدِّ بیش

گر زنی بر نازنین‌تر از خودت
در تگِ هفتم‌زمین، زیر آردت

قصهٔ عاد و ثمود از بهر چیست؟
تا بدانی کانبیا را نازکیست (۹۵)

(۹۵) نازکی: زودرنجی، لطافت. در اینجا بهمعنای عزت و ارجمندی

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۱

چون راه، رفتنیست، توقّف هلاکت است
چُونَت قُنُقُ کُند که بیا، خَرگَه اندرآ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶

هر که را دیو از کریمان وا بَرَد
بی‌کسش یابد، سرش را او خَوَرَد

یک بدست (۹۶) از جمع رفتن یک زمان
مکر شیطان باشد، این نیکو بدان

(۹۶) بدست: وَجِب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸

یک زمان زین قبله گر زاهل (۹۷) شوی
سُخره (۹۸) هر قبله باطل شوی

(۹۷) زاهل: فراموش کننده، غافل

(۹۸) سُخره: ذلیل، موردِ مسخره، کار بی مزد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱

صاحب‌مروتی‌ست که جانش دریغ نیست
لیکن گرت بگیرد، ماندی در ابتلا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۱

هرکه اندر کارِ تو شد مرگدوست
بر دلِ تو، بی‌کراهِت دوست، اوست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱

خاموش باش و راه رو و این، یقین بدان
سرگشته دارد آبِ غریبی، چو آسیا

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۳۳۴۸

پس بروِ خاموش باش از انقیاد^(۹۹)
زیرِ ظلِّ امرِ شیخ^(۱۰۰) و اوستاد

ورنہ گرچہ مستعدّ و قابلی
مسخ گردی تو ز لافِ کاملی

ہم ز استعداد و امانی اگر
سرکشی ز استادِ راز و باخبر

(۹۹) انقیاد: رام شدن، مطیع شدن، فرمانبرداری

(۱۰۰) شیخ: انسانِ کامل

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۸

زآن رَهَشِ دُورِ اسْتِ تا دیدارِ دوست
کاو نَجْویدَ سَر، رَئِیْسِیش (۱۰۱) آرزوست

(۱۰۱) رَئِیْسِی: ریاست

مجموع لغات:

- (۱) دِرَازِنَا: درازا، طول
- (۲) اِشْپُو: این، از ادوات اشاره در زبان تُرکی
- (۳) جَلَادَت: جَلَادَة، چابکی و نیرومندی
- (۴) قُنُق: مهمان
- (۵) خَرگَه: خرگاه، خیمه، سراپرده
- (۶) مَسْتِيز: ستیزه مکن
- (۷) هَمْرَهَا: ای همراه و همطریق
- (۸) نعل در آتش: کنایه از بی‌قراری و بی‌تابی در محبت است، کسی را بی‌قرار کردن.
- (۹) گوش: انتظار
- (۱۰) اَقْرِبَا: جمعِ قریب، بستگان، خویشان
- (۱۱) غَرِيبِي: غربت، دور از وطن بودن
- (۱۲) صَحُو: محو و فانی
- (۱۳) حَرّ: گرما، حرارت
- (۱۴) تِيَه: بیابانِ شن‌زار و بی آب و علف؛ صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.
- (۱۵) سَفِيَه: نادان، بی‌خرد
- (۱۶) هَرَوَلَه: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

- (۱۷) عَجَل: گوساله
- (۱۸) تَفْت: با حرارت، شتابان
- (۱۹) خُرْس: افراد گنگ و لال
- (۲۰) رِزَاق: روزی‌دهنده
- (۲۱) اوراق: صفحات
- (۲۲) فَر: شکوه و جلال
- (۲۳) حبل: ریسمان، طناب
- (۲۴) مُنْقَطِع: جداشده، بریده
- (۲۵) حَاطِث: تازه پدیدآمده، جدید، نو
- (۲۶) اَحْوَل: لوچ، دوبین
- (۲۷) مُسْتَسْقَى: کسی که تشنگی بسیار شدید دارد.
- (۲۸) اُدْعُوا: بخوانید
- (۲۹) چَفْسِیدَه‌یِی: چسبیده‌ای
- (۳۰) سَفُول: پستی
- (۳۱) عَفْوَلَان: محل عفو و بخشش
- (۳۲) رَمَد: درد چشم
- (۳۳) فِطْنَت: زیرکی و هوشیاری
- (۳۴) دَلَق: جامه کهنه، خرقه
- (۳۵) نَسِیَان: فراموشی
- (۳۶) تَهَاوُن: سستی، سهل‌انگاری

- (۳۷) تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن
- (۳۸) غالب: چیره، پیروز
- (۳۹) اِسْتِمَاع: شنیدن
- (۴۰) غَرَض: قصد
- (۴۱) رَيْبُ الْمُنُون: حوادث ناگوار روزگار
- (۴۲) مَقْتَضَا: لازمه، اقتضاشده
- (۴۳) بَغْلَاطِق: نوعی جامه و لباس گشاد
- (۴۴) فَرَاخ: وسیع، در اینجا یعنی گشاد
- (۴۵) خُطُوتَيْن: دو قدم، دو گام؛ بایزید نیز خُطُوتَيْن را اینگونه بیان می‌کند: هر چه هست در دو قدم حاصل آید که یکی بر نصیب‌های خود نهد و یکی بر فرمان‌های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر بر جای بدارد.
- (۴۶) شَسْت: قلاب ماهیگیری
- (۴۷) صِلَات: پیوند دادن و وصل کردن، به وصال رساندن
- (۴۸) دَفِين: مدفون، دفن‌شده
- (۴۹) غُلٌّ: زنجیر
- (۵۰) رَشَد: هدایت
- (۵۱) غالب: چیره، پیروز
- (۵۲) شاید: شایسته است، سزاوار است
- (۵۳) قُلٌّ: بگو

- (۵۴) اَعُوذُ: پناه می‌برم
- (۵۵) نَفَاثَات: بسیار دمنده
- (۵۶) عُقَد: گره‌ها
- (۵۷) اَلْغِيَاث: کمک، فریادرسی
- (۵۸) اَلْمُسْتَعَاث: فریادرس، از نااهای خداوند
- (۵۹) مَنَاصِب: جمع منصب، درجه، مرتبه، مقام
- (۶۰) بَلَاغ: دلالت
- (۶۱) جَذُوب: بسیار جذب کننده
- (۶۲) عَلَّت: بیماری
- (۶۳) اَنْصِتُوا: خاموش باشید
- (۶۴) نَكَس: عود کردن بیماری
- (۶۵) لَبِيب: خردمند، عاقل
- (۶۶) بَذَل: بخشش
- (۶۷) نَارِيه: آتشین
- (۶۸) عَارِيه: قرضی
- (۶۹) چَنْبَر: حلقه، هرچیز دایره‌مانند
- (۷۰) شَرْزَه: خشمگین
- (۷۱) سِفْلَه: پست، فرومایه
- (۷۲) مُبْدِل: بَدَل کننده، تغییر دهنده
- (۷۳) قَابِلِيَّة: سزاواری، شایستگی

- (۷۴) داد: عطا، بخشش
- (۷۵) لُبّ: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی
- (۷۶) بی‌یَسْمَع و بی‌بُصیر: به وسیلهٔ من می‌شنود و به وسیلهٔ من می‌بیند.
- (۷۷) وَه: حیرت
- (۷۸) اَبْتَر: ناقص و به درد نخور
- (۷۹) وافی: بسنده، کافی، وفاکننده به عهد
- (۸۰) غِرَر: جمع غِرّه به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور
- (۸۱) رَیْب: شک و تردید
- (۸۲) لَبَّيْک: قبول می‌کنم، امر تو را اطاعت می‌کنم.
- (۸۳) سودا: خیال، هوی و هوس
- (۸۴) نانا: نانوا
- (۸۵) طایر قدس: جبرئیل، در اینجا مطلق فرشته
- (۸۶) طَمَع: زیاده‌خواهی، حرص، آز
- (۸۷) اَمَل: آرزو
- (۸۸) مَقهور: خوار شده، مغلوب
- (۸۹) قلاووز: پیشاهنگ، پیشرو لشکر
- (۹۰) خایش: از مصدر خاییدن، یعنی جویدن
- (۹۱) وَبَالَ: بدبختی
- (۹۲) بفرزَدَت: بلندت کند.

- (۹۳) مُضْمَر: پوشیده و پنهان شده
- (۹۴) صَدْر: سینه، قلب
- (۹۵) نازُکِی: زودرنجی، لطافت. در این جا به معنای عزت و ارجمندی
- (۹۶) بَدَسْت: وَجِب
- (۹۷) ذَاهِل: فراموش کننده، غافل
- (۹۸) سُخْرَه: ذلیل، موردِ مسخره، کارِ بی مزد
- (۹۹) انْقِیَاد: رام شدن، مطیع شدن، فرمانبرداری
- (۱۰۰) شَیْخ: انسانِ کامل
- (۱۰۱) رِئِیْسِی: ریاست